

گاہنامہ سیاسی، اجتماعی، فرهنگی

شماره ۶۰

گمان

# جنگ رمضان



بهار ۱۴۰۵

صاحب امتیاز: دفتر نهاد مقام معظم رهبری دانشگاه علوم پزشکی یاسوج

مدیر مسؤل: فاطمه قربانی زاده

سر دبیر: آیتا نیکنام

هیئت تحریریه به ترتیب حروف الفبا:

محمد صالح رضایی مژگان - شیدا قاسم پور - فاطمه قربانی زاده - معصومه محمدی - علیرضا ناصری

طراحی و صفحه آرایی: امیدرضا توفیقی - امیررضا رستگار - آیتا نیکنام

گاهنامه سیاسی - اجتماعی - فرهنگی

اردیبهشت ۱۴۰۵ شماره ۶۰

دفتر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری

دانشگاه علوم پزشکی یاسوج



دانشگاه علوم پزشکی یاسوج



## فهرست

۴

کجایی پسر شجاع؟

۶

دایه دایه وقت جنگه...

۸

به شیر دام قسم

۱۰

طبس

# سخن سردبیر

بسم ربّ المجاهدین؛

به نام آن که دل‌های مؤمنان را به صبر آراست و بازوان‌شان را به ایمان نیرو بخشید.

در این شماره از نشریه‌ی همدم داستانی که در دل کوهستان‌های سخت و خاموش کهگیلویه و بویراحمد، حادثه‌ای که می‌توانست تنها یک تراژدی تلخ باشد؛ اما حماسه شد، می‌خوانیم.

این واقعه، به‌جای آنکه در حافظه مردم به‌عنوان صحنه‌ای غم‌انگیز باقی بماند، با همت و غیرت مردم شکل دیگری یافت؛ مردمانی که نامشان با مردانگی و جوانمردی گره خورده است؛ لرها.

از طبس می‌گوییم؛ جایی که هر بار کمک‌های الهی مانع پیش بردن نقشه‌های شوم دشمنان می‌شود و ما بارها به این نتیجه رسیده‌ایم که ایران ما، ایران امام زمان است.

وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ

آئینتا نیکنام

# کجایی پسر شجاع؟



فاطمه قربانی زاده - دندانپزشکی ۱۴۰۱

بیا که کمک‌های «عموهای پدوفیلت» به دانشگاه شما هم رسید...  
بیا قهرمان دوزاری! ببین عموهایت دارند دانشگاه را ویران می‌کنند.  
الان از کدام سوراخ موش داری اخبار را دنبال می‌کنی؟  
هنوز بیدار نشده‌ای؟ خون بچه‌ها بیدارت نکرد؟  
آوارِ دانشگاه خودت چه؟

همین حالا هم همان دانشجویانی که تو آن‌ها را «داعشی» خطاب می‌کردی، دارند دانشگاه را آواربرداری می‌کنند.  
ملتی دارند تاوانِ هیجانِ جمعیِ مشت‌بی‌فکر و تاریخ‌نخوان را می‌پردازند...

درد ما از همان‌جا شروع شد که سواد را صرفاً در چند تستِ کنکور خلاصه کردند. تاریخ را از برنامه‌ی کنکور تجربی و ریاضی حذف کردند و دانش‌آموزان را بدون شناخت از تاریخِ کشورشان، راهی مسیر دانشگاه کردند.

با دیدن رتبه‌ی دو یا سه رقمی در کنکور، فازِ نخبگی برداشتند و خیال کردند خدای علم‌اند؛ بعد هم بی‌سوادی‌شان را در هر موضوعی که حتی یک صفحه درباره‌اش مطالعه نکرده بودند، عرضه کردند!

تو دکترا دادند، در حالی که دیپلم را هم به زور داشتند...  
ادعای سوادِ چند سانتی اینستاگرامی‌شان گوش فلک را کر کرده.  
یکه‌تاز دستوراتِ جانیان در دانشگاه شدند و وطن را به آدرنالین فروختند!



گمان نکنم هنوز هم زیر بار نتایج بچه‌بازی‌هایشان بروند؛ بالاخره گردن‌گیرشان خراب است و مغزشان را همان خائنین داخلی و خارجی مدام شست‌وشو می‌دهند تا این عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی، از صحنه تئاترهای بی‌وطنی عقب‌نمانند.



# دایه دایه وقت جنگه...



شیدا قاسم پور - پزشکی ۱۴۰۱

به خاطر ندارم اولین باری که اسم اسلحه‌ی برنو را شنیدم چند ساله بودم، راستش از وقتی یادم می‌آید با برنو آشنا بودم. اصولاً برنو اسلحه ایست که در خانه اکثر لرها پیدا می‌شود.

اما برنو برای ما فراتر از یک سلاح گرم است، به وقت جشن و پایکوبی، به وقت عزا یا به وقت شور و حماسه، هیچ فرقی ندارد، برنو جزئی از خرده فرهنگ ما لرهاست.



برنو برای ما تاریخ است، شعر است، قصه است، برنو میراث دلاوری و رشادت پدرانمان است. قن‌داق اسلحه را که توی دست می‌گیریم گویی دست به دست بی بی مریم و سردار اسعد داده‌ایم، صغیر تیر برنو هنوز هم برای ما روایتگر حماسه‌ی تنگ تامرادی و تنگ گجستان و قلعه‌ی علاست.

اما قصه‌ی برنو، فقط قصه‌ی دیروز نیست، بلکه حماسه امروز است.. همین امروز که تنها چند ساعت پس از سقوط جنگنده‌ی آمریکایی، نوادگان سرداران عشایر جنوب که روزگاری عرصه بر قوای انگلیس و ارتش رضاخانی تنگ کرده بودند، دوباره میراث پدرانشان را روی دست گرفته تا حماسه‌ای به وسعت ایران و به بلندای تاریخ بسازند. تنها ظرف چند ساعت پس از خبر خروج اضطراری خلبان آمریکایی، فضای مجازی پر شد از صحنه‌های نابِ مقابله‌ی عشایر لر برنو به دست با هواپیماهای آمریکایی.

اینکه نتیجه چه می‌شود، تیر برنو می‌تواند هواپیمای آمریکایی را زمین گیر بکند یا نه، این که سرنوشت خلبان آمریکایی چه می‌شود و... خیلی مهم نیست، به زعم من دشمن امروز، آن چه را که باید در این تصاویر می‌دید، دید و آن چه را که بایست می‌فهمید، فهمید.

پیام فرزندان سردار شکرالله خان بویراحمدی و خداکرم خان بهمئی واضح و روشن بود، ما که عمری به وقت هر تهدید زیر لب نوای خاطره‌انگیز «دایه دایه وقت جنگه» را زمزمه کرده‌ایم، ما که با موسیقی حماسی شیر سنگی بزرگ شده‌ایم، مخصوصاً آن بیت «دشمن کله پوسی، خدا دونه لنگاس ملاری/نتری جنگ بکنی خدا دونه با بختیاری»

امروز، دوباره و در امتداد قرن‌ها حماسه می‌گوییم: «به استواری کوه دنا، به خروشنده‌گی رود بشار و به سبزی درخت بلوط، زیر لوای جمهوری اسلامی ایستاده‌ایم برای ایران، مبادا خاک پاک این وطن به رد پای اجنبی آلوده شود.»



# به شیر دام قسم



محمد صالح رضایی مژگان - بهداشت مدارس ۱۴۰۲

## بزرگ شدن توله سگ‌های عباس خان با شیر مادران عشایر

«ویلیام داگلاس» قاضی مشهور دیوان عالی آمریکا، که در سال‌های ۱۳۲۸ و ۱۳۲۹ از ایران و مناطق عشایری جنوب بازدید کرده است، در خاطرات خویش از ایل قشقایی، به نقل از یکی از کلانتران ایل می‌نویسد: «ما می‌توانیم نظامیان را در مقابل تمام این بدبختی‌ها و ظلم و ستم‌ها که به ما وارد کرده‌اند ببخشیم و گذشته‌ها را هم فراموش کنیم اما فقط یک گناه نابخشودنی هست که ما نمی‌توانیم تا ابد آن را فراموش کنیم و از آن بگذریم.» من از او خواهش کردم که این ماجرا را هم برای من تعریف کند و او چنین گفت: «در دوران سلطنت رضاشاه سروانی بود بنام عباس‌خان که در این منطقه خدمت می‌کرد او تعدادی توله‌سگ اصیل داشت، که بر حسب تصادف مادر آنها مرده بود. سروان هر روز صبح سربازانی را به ده می‌فرستاد تا به زور مقدار دو لیتر شیر مادر برای توله‌سگ‌های او بیاورد. گفتنی‌ست که جناب سروان شیرگاوی یا بز را برای تغذیه توله‌سگ‌های خود قبول نمی‌کرد و دستور داده بود که سربازان فقط شیر مادر جمع‌آوری کنند.

سربازان هم در اجرای دستور سروان نظارت کامل می‌کردند که فریب زن‌های قشقایی را نخورند، به این ترتیب بود که سگ‌های سروان ماه‌های متوالی شیر مادران بچه‌های ما را می‌خوردند... و این همان چیزی است که ما هیچوقت آنرا فراموش نمی‌کنیم و هرگز آنرا نمی‌بخشیم.»

William O Douglas, Strange lands And Friendly People, p141: منبع

the kalantar, an old man with a cracked voice, reviewed the ravages of the Army under Reza Shah. He ended the hour or more of discussion with these words: "We can forgive the Army for some of these things and live with them in peace. But there is one thing which we never can forgive.

"During the reign of Reza Shah there was a captain stationed here who had several thoroughbred puppies. The bitch had died. The captain sent soldiers every morning to one of our villages and demanded two quarts of mother's milk. Our Ghashghai women were forced to submit. Each day dogs drank the milk of our mothers." There was a pause as he gathered emphasis for his final words, "That we can never forgive."

The depth of his feeling can be understood only if two things are remembered: *First*. Dogs are unclean to Moslems. *Second*. The Ghashghai not only have the respect for mothers that is universal; they also have a tradition and custom that this Army captain desecrated. For one of the most sacred oaths a Ghashghai can take is "By my mother's milk."

# طبس



علیرضا ناصری - بهداشت مدارس ۱۴۰۳  
معصومه محمدی - جامعه‌شناسی ۱۴۰۳



## توهمِ هالیوودی، شکستِ کویری؛ اینجا خاکش تو بره می‌کشد!

شبی که شن‌ها مأمور شدند؛ دقیقاً ۵ اردیبهشت سال ۱۳۵۹ بود.. زمانی که آمریکایی‌ها فکر می‌کردند با یک نقشه هالیوودی و دقیق، کار کارستان می‌کنند و گروگان‌هایشان را از تهران نجات دهند. اسم عملیات را گذاشته بودند «پنجه عقاب»؛ اما خبر نداشتند که در دل کویر ایران، ریگ‌های بیابان منتظرشان هستند. در حالی که جیمی کارتر پشت میز انتظار آنان را می‌کشد، ژنرال‌های پنتاگون روی نقشه‌ای امضا می‌زدند که قرار بود «بزرگترین عملیات رهایی تاریخی» نام بگیرد. آن‌ها ۵ ماه تمام





در بیابان‌های آریزونا، شرایطی مشابه کویر ایران را شبیه‌سازی کرده بودند تا هیچ جای خطایی باقی نماند.

سناریوی هالیوودی؛ نقشه دقیقاً چه بود؟

داستان از این قرار بود که ۹۰ کماندوی زبده آمریکایی (نیروی دلتا) با پیشرفته‌ترین تجهیزات، عملیاتی دو مرحله‌ای را آغاز کردند:

**- پرده اول؛ نفوذ به «پشت هیچستان»:**

نیمه‌شب ۵ اردیبهشت، ۶ هواپیمای گولپیکر C-۱۳۰ از عمان و ۸ هلی کوپتر پیشرفته از روی ناو هواپیمابر نیمیتیز بلند شدند. مقصد آن‌ها «طبس ۱» بود؛ نقطه‌ای کور در قلب کویر که قرار بود هلی کوپترها از هواپیماها سوخت‌گیری کنند و کماندوها را سوار کنند.

**- پرده دوم؛ استتار در گرمسار:**

قرار نبود آن‌ها همان شب به تهران برسند. طبق نقشه، هلی کوپترها باید قبل از طلوع آفتاب، خود را به تپه‌های اطراف گرمسار می‌رساندند و تمام روز ششم اردیبهشت را زیر تورهای استتار و در سکوت مطلق مخفی می‌ماندند.

**- پرده سوم؛ ورود به تهران با لباس مبدل:**

با تاریک شدن هوا در شب دوم، جاسوس‌ها و نفوذی‌ها با کامیون‌هایی که از قبل در تهران آماده شده بود، به گرمسار می‌رفتند تا کماندوها را مخفیانه وارد پایتخت کنند.

**- پرده چهارم؛ یورش در تاریکی مطلق:**

آن‌ها قصد داشتند برق تهران را کاملاً قطع کنند و با استفاده از دوربین‌های دید در شب (که آن زمان تکنولوژی فوق پیشرفته‌ای بود)، به سفارت حمله کرده و بعد از انفجار دیوارها و کشتار محافظان، گروگان‌ها را خارج کنند.

**- پرده آخر؛ پرواز از استادיום امجدیه:**

هلی کوپترها باید از گرمسار بلند شده و درست وسط ورزشگاه امجدیه (شیرودی) در چند قدمی سفارت می‌نشستند! بعد از سوار کردن گروگان‌ها، همگی به پایگاه هوایی منظریه (در راه قم) می‌رفتند و از آنجا

با هواپیماهای بزرگتر، خاک ایران را ترک می‌کردند.  
**وقتی مهمان ناخوانده از راه رسید!**

همه چیز روی کاغذ مثل یک ساعت سوئیسی دقیق بود، اما کویر قانون خودش را دارد. در آن برهوت و سکوت مطلق شب، ناگهان یک اتوبوس مسافربری یزد-مشهد با ۴۰ مسافر از همه جا بی‌خبر، درست از وسط باند موقت آمریکایی‌ها رد شد! آمریکایی‌ها که شوکه شده بودند، مسافران را بازداشت کردند و حتی برنامه داشتند آن‌ها را با خود به آمریکا ببرند! همزمان یک تانکر سوخت هم از راه رسید که با شلیک آمریکایی‌ها منفجر شد و شعله‌های آتش، تاریکی شب را مثل روز روشن کرد.

اما قهرمان اصلی این ماجرا نه آدم‌ها بودند و نه اسلحه‌ها؛ بلکه «طوفان شن» تیر خلاص بر پیکر عقاب بود. گرد و غباری که دید خلبان‌ها را به صفر رساند و سیستم هلی‌کوپترهای پیشرفته را از کار انداخت. آن‌ها در سناریوی خود، «خدا» و «طبیعت ایران» را ننوشته بودند. وقتی دستور عقب‌نشینی صادر شد، فاجعه رخ داد: در میان گرد و غبار، یکی از هلی‌کوپترها به هواپیمای سوخت‌رسان کوبید و جهنمی از آتش به پا شد. ۸ سرباز آمریکایی همان‌جا سوختند و بقیه با ترس و عجله، حتی جنازه‌ها و اسناد محرمانه‌شان را گذاشتند و فرار کردند.



### چرا این واقعه مهم است؟

روز ششم اردیبهشت، دنیا با خبر شکست مفتضحانه ابرقدرت قرن بیدار شد. عقاب‌ها قبل از اینکه به تهران برسند، در طبس پر و بال‌شان سوخت. امام خمینی (ره) فرمودند: «شن‌ها مأمور خدا بودند.» این شکست آنقدر سنگین بود که باعث شد جیمی کارتر در انتخابات بعدی شکست بخورد و آن شب را بدترین شب زندگی‌اش بنامد. امروز، صحرای طبس هنوز نماد جایی است که محاسبات مادی در برابر قدرت ایمان و امداد غیبی، به توبره کشیده شد.

# تکرارِ کابوس در جنگِ رمضان؛ وقتی عقاب‌ها دوباره در طبس سوختند!

قسمت دوم: از توهم سال ۵۹ تا حقیقت سال ۱۴۰۴  
اگر سال ۵۹، سال «پنجه عقاب» بود، سال ۱۴۰۴ اما سال «سقوط دوباره» است. تاریخ، گاهی مثل یک چرخ بی‌رحم می‌چرخد؛ دقیقاً همان‌جا که دشمن فکر می‌کند با تکنولوژی جدید، معادلات را عوض کرده، دوباره در همان نقطه‌ی کور جغرافیایی، با همان حقیقت تلخ روبرو می‌شود. این بار در ایام مبارکِ رمضان، جایی که محاسباتِ مادی، زیر پای اراده‌ی آسمانی، خاکستر شد.



**سناریوی جدید؛ «جنگِ رمضان» چگونه طراحی شد؟**  
در اتاق‌های امن واشینگتن، این بار نه از هلی‌کوپترهای قدیمی، بلکه از پهپادهای خودران، موشک‌های کروز فوق‌سریع و جنگ‌های سایبری صحبت می‌شد. آن‌ها فکر می‌کردند با بهره‌گیری از هوش مصنوعی و نقشه‌های ماهواره‌ای نسل جدید، دیگر جایی برای «اتوبوس مسافر» یا «طوفان شن» باقی نمانده است. آن‌ها برای یک حمله برق‌آسا در نیمه‌ی شب رمضان، برنامه‌ریزی کرده بودند:  
**پرده اول؛ نفوذ از آسمان بی‌صدا:**  
استفاده از ریزپرنده‌ها و پهپادهای رادارگریز برای عبور از لایه‌های دفاعی، با هدف فلج کردن مراکز فرماندهی در کوتاه‌ترین زمان ممکن.  
**پرده دوم؛ جنگِ سایبری و تاریکی:**

قطع گسترده‌ی شبکه و ایجاد اختلال در ارتباطات، برای اینکه شهرها در تاریکی مطلق و بی‌خبری باقی بمانند؛ دقیقاً همان چیزی که در سال ۵۹ روی کاغذ داشتند.

### پرده سوم؛ یورش چندجانبه:

ترکیبی از نیروهای ویژه زمینی و ضربات هوایی، با هدف تغییر سریع موازنه قدرت در منطقه.

آن‌ها فکر می‌کردند این بار، سناریو را خودشان نوشته‌اند و هیچ «متغیر غیرقابل پیش‌بینی‌ای» در فرمول‌های دیجیتال‌شان وجود ندارد

### وقتی «اشتباه تاریخی» تکرار شد!

آن‌ها باز هم یک چیز را فراموش کرده بودند: «قانون طبس» تغییر نمی‌کند.

درست زمانی که نیروهای مهاجم در حال رسیدن به نقاط هدف بودند، ورق برگشت. این بار نه یک اتوبوس، بلکه یک «میدان مین هوشمند» و «تکنولوژی دفاعی نفوذناپذیر» منتظر آن‌ها بود.

در همان ساعت حساس، وقتی خلبانان آمریکایی فکر می‌کردند در امن‌ترین مسیر پروازی هستند، ناگهان آسمان طبس به جهنمی از آتش تبدیل شد. هواپیماهای پیشرفته‌ای که قرار بود «برنده» باشند، یکی پس از دیگری، درست بر فراز همان ریگ‌زارها، هدف قرار گرفتند. صدای انفجارها، سکوت شب را شکست، اما نه برای پیروزی دشمن، بلکه برای اعلام شکست دوباره‌ی آن‌ها.

هواپیماهای مدرن، درست مثل هلی‌کوپترهای سال ۵۹، در میان شعله‌های آتش، از آسمان به زمین سقوط کردند.

### چرا این بار هم شکست خوردند؟

دلیل شکست، نه لزوماً کمبود تکنولوژی بود و نه نقص فنی؛ دلیلش همان چیزی بود که در سال ۵۹ هم بود: «نادیده گرفتن عامل ایمان و اراده».



آن‌ها در سناریوی جنگ رمضان، «روح مقاومت» را محاسبه نکرده بودند. آن‌ها فکر می‌کردند با پیشرفته‌ترین سیستم‌های جنگی می‌توانند بر اراده‌ی ملتی که در سایه‌ی رمضان و ایمان ایستاده، غلبه کنند. اما دوباره همان

اتفاق افتاد: محاسبات ریاضی در برابر «امدادِ غیبی» شکست خورد.  
**درس تلخ برای قرن بیست و یکم**

اگر سال ۵۹، ضربه‌ی سنگینی به جیمی کارتر زد، شکست سال ۱۴۰۴، آخرین میخ بر تابوت «وهم برتریِ تکنولوژیکِ غرب» بود. دوباره ثابت شد که در این خاک، نه هلی‌کوپترهای قدیمی و نه پهپادهای هوشمند، هیچ‌کدام نمی‌توانند جلوی تقدیر مأمورِ خدا را بگیرند. عقاب‌ها باز هم برگشتند، اما این بار نه برای شکار، بلکه برای اینکه دوباره در همان کویر، پر و بالِ غرورشان را از دست بدهند. طبعاً، هنوز هم همان است؛ جایی که هر نقشه‌ی هالیوودی، در برابر حقیقتِ این خاک، به توبره کشیده می‌شود.

